

بودن قانون حتی را که ملت میخواهند و همه سخنان در سر اوست عبارت از چهار قهره است
اول - حق متعلق بخود وطن .

دوم - متعلق بابنای وطن .

سوم - حق متعلق بهیئت عمومی افراد وطن .

چهارم - حق متعلق بامور اداره وطن .

این حقوق چهارگانه را که به منزله عناصر اربعه جسم وطن است با تمامی شعبات و جزئیات آن بهم دیگر ممزوج نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یاد میکنند ، و مجموعه تفصیل و ترتیب آن را قانون مینامند ، احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود .

حقوق متعلق به خود وطن - و آن عبارت از حفظ آزادی و استقلال وطن است ، و فراهم آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنه آن خاک پاک ، که ایرانش خوانیم ، و وطن خود میدانیم . باید نگذاریم که بدون اذن و اجازه ما یک تن از بیگانگان از سرحد آن قدم فراتر گذارد ، تاچه رسد بر آنکه پارچه از آن را مطح نظر استیلا کند ، و یا در گوشه از آن خیمه و خرگاه زند .

حقوق متعلق بافراد وطن - و آن عبارت از محفوظ ماندن حیات ، ناموس ، مال ، عزت ، افراد وطن از تعدی و تعرض زبردستان خودی و بیگانه است ؛ نه مانند این زمان که ، پسر جوان شخص آب رومندی را فرایشان فلان خان روز روشن بیک مهانه گرفته بیراند حبس و جزیه کنند ، و گناهی بجز از این نباشد که سرمایه توکلی و آب رو و اعتباری دارد ، و آن هر دو را ضایع کنند ؛ یا اینکه مرد کاسبی را که در دکان مشغول کسب خود است از یکطرف سی چهل نفر فراش دور یک زن سواره را ، که زوجه فلان حاکم است ، گرفته از دور چوب بسرش حواله کرده داد زنند ، که کور شو ، چشم پوش ، پاشو . پائین بدو ، بالابرو ، یا اینکه یکی از اقربای شخص خطائی کند او را باده تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده و زنجیر کشند ، پس از چندین ماه حبس ، هست و نیست همه را گرفته رها کنند ، آنان نیز ناچار به ترک دار و دیار گفته ، کربت غربت را بر اقامت وطن اختیار نمایند و در خاک بیگانه محو و نابود گردند .

حقوق اداره وطن - و آن عبارت از تشکیلات یک دستگاه وضع قانون ، و یک دست گاه اجرای قانون (یعنی تنظیمات سعادت وطن) است . رئیس این دو دستگاه مستقل ، تنها شخص

شخیص پادشاه است ، که بالأثر والاستحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است . حالا بیاید به بینیم ، آیا حقوق وطن ، یعنی مطالبه تنظیمات سعادت وطن که حفظ اداء آن و محبت ابنای آن از نخستین تکالیف اوست ، در میان هست ؟ و اگر هست چگونه است ؟ حالا از اینها بگذریم ، نصف مملکت (بلوچستان) را که مایه قدرت و شوکت دولت ایران بود ، دولت انگلیس بن هیچ سبب و زحمتی مستولی شد ، و (هرات) که جزو اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست افغانه است ، (سرخس) که دیروز خون یک صد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران و فعلاً در دست غیر است ، ممالک (قفقاز) بشرح ایضاً ، که نسبت بسایر جاها کهنه شده است . مراتب محبت ابنای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت ، که همه ساله اقلاب پنجاه هزار نفر از آنان بسبب تهدیات حکام و صاحبان نفوذ به ممالک خارجه هجرت اختیار میکنند و کسی را پروای حال آنان نیست که کجا میروند و چرا بترک وطن و خانمان میگویند .

حقوق عمومی و وطن - عبارت از کلیه همان سعادت جزئیه است ، که حقوق هر فردی از افراد این هیئت عمومی را جامع و از همان تنظیمات سعادت است ، ولی افراد در صورت تنهایی به نیل آن سعادت قادر نیستند ، هر چند که در پی تحصیل آن باشند ، اما در صورت هیئت اجتماعی سبب احیای آنهاست ، و برکت عمومی از آن حاصل میآید .

ابنای وطن نیز باید بخاک وطن بیش از محبت اولاد دلبستگی داشته باشند ، و بقدریکه محافظ مذهب مکلفند باید بهمان پایه حفظ وطن را نیز واجب شمارند ، تا امر مقدس ، حب الوطن من الایمان ، را کار بسته باشند . حال می بینیم که برای استدامت این سعادت و حفظ نوامیس شریعت و اطوار قومیت و آیین اسلامیت و ثروت و حیات عمومی وطن لشکر لازم است ، مهیمات لشکر لازم است ، توب لازم است ، تشنگ لازم است ، عدل و انتظام لازم است ، ولی بدبختانه می بینیم که در وطن عزیز امروز از اسباب دفاع دشمن بجز آه گرم و اشک سرد غیرتمندان ملت چیزی دیده نمیشود ، یعنی نیست که دیده شود ، در مملکتی بدین قدمت و وسعت ، نه برای تعلیم و تربیت اولاد وطن مکتبی هست ، و نه دوائر صحیه ، و نه قانونی که حدود حرق سکنه بدان معین گردد ، و نه نامی از علوم و فنون متداوله در میان است وجود محترم از شدت تأثرات من بر خود می لرزید ، و گاه دست تأسف برآورد میزد ، و گاه از ته دل آه میکشید . گفتم ، تقصیر من بدبخت چه بود ، که بسبب پرسیدن اسباب این وضع ناگوار ، بهلاوه شنیدن دشنامهای غلیظ که در عمر خود نشنیده بودم ، چندام بزنند که سه روز

بستری شوم ؟ در اینجا رقت گلو بگیرم شد ، بی اختیار گریه ام دست داد ، به های های گریستم . وجود محترم نیز سختتر از من بگریه در آمد . در آنحال دو دست مهر خود را بگردن من حایل کرده در نهایت مهربانی بر کشید ، از سر و چشمم بوسیده ، گریه کنان دست مرا گرفت و گفت ، با من بیا . دیدم در پشت در پیش خدمت و یک جوان ده دوازده ساله نیز دستمال در دست بحالت ما گریه میکنند ، اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطلب خبر ندارند و از گریه ما برقت آمده میگیرند .

باری از یکی دو اطاق گذشتیم ، وجود محترم دم در اطاق سوم ایستاده ، کلیدی از جیب در آورده باز کرد ، دیدم اطاق کتابخانه است که دور تا دور کتابها را بترتیب بسیار خوب چیده اند ، صندلی و میزی پیش گذاشته ، امر بنشستن کرد ، خود شش جلد کتاب آورده روی میز نهاد ، گفت کتاب بسیار داریم ، ولی هیچکدام بهتر از اینها بکار شما نميخورد ، شما بخواندن اینها مشغول باشید . من باید بروم ، امروز روز سلام است ، دور نیست که دیر نیام ، همه چیزی برای شما حاضر است ، وقت ناهار و چائی امر کنید بیاورند . قوطی سیغاری هم پیش من گذاشت و گفت ، تا در (طهران) اقامت دارید در اینجا مهمان منید . بنده عرض تشکر کردم ، و ایشان هم خدا حافظی گفته رفتند .

من به تماشای کتابخانه مشغول شدم ، دیدم در یکطرف کتب قوانین دولت ها را بر دیف چیده اند ، آنچه بنظر آمد قانون دولت عثمانی ، و کتاب زاگون روس ، و قانون انگلیس و فرانسوی بود ، و درست دیگر نیز کتب متعلق بفته و اصول اسلام ، که سرمایه نجات است ، چیده شده . از وضع این کتابخانه خیلی مشغوف گشتم ، بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بن داد آغاز کرده ، دیدم خطی است در نهایت پاکیزگی نوشته شده ، فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است . از قوانین انگلیس و فرانسه تمامی موادی را که مغایر و منافی احکام مطاعه شریعت پاک اسلام است ، در یک جلد جمع کرده ، در اثبات مضرات دنیوی و اخروی آنها دلائل عقلیه آورده ، بهر یک جداگانه شرحی نوشته و مدلل نموده است ، که احکام آنها برارنده شان بلند انسانیت نیست ، و نام آنها (کتاب قانون اعتق) گذاشته ، و در جلد کتاب نیز همان کلمات را بخط جلی نگاشته است . و از کتاب قانون عثمانی نیز چند مواد را سوا کرده بنام (مردود) یاد کرده و بعضی مواد را نیز سوا کرده در زیر آنها نوشته که خیلی خوب است اما امروزه با وضع ایران و طبایع ایرانیان موافقت نمی کند ، مابقی را صحنه

گذاشته که با احکام شریعت پاک اسلام منافاتی ندارد ، همه مطابق آراء سدیده و عقول سلیمه است و برای اثبات صحت و سقم آنها نیز از کتب فقهیه اسلام ، و احادیث شریفه و کلام بزرگان دلائل مسکته آورده و شرحها نوشته است ، که از خواندن آنها روح تازه میشد . از مراتب فضل و دانش و احاطه آن وجود محترم در معقولات و منتولات و بهره فوق العاده آن در سیاسیات و علوم جدیدة متداوله متعجب شده ، با خود گفتم ، خدا یا ! این شخص غیرتمند با کثرت مشاغل روزانه که دارد ، از کجا فرصت مطالعه این همه کتب خودی و بیگانگان را یافته ، و در هر یک از آنها تا این پایه تتبعات بکار برده است ؟ در اینجا عظمت آفرینش در نظرم جلوه گر آمد ؛ از صنع خداوندی بشگفتی اندر شدم ، که در نهاد این مثنوی آب و گل که آدمیش نام است ، چگونه این همه قدرت و قوت مادی و معنوی را خلق فرموده ، از این معنی مراتب توحیدم افزود و با زبان دل تسبیح و تقدیس نمودم . من در این حالت استغراق بودم که ناگاه پیش خدمت داخل اطاق شده ، گفت ، بسم الله ، بفرمائید ، ناهار حاضر است . گفتم برادر عزیز ، من از لذت مطالعه سیرم ، و نمیتوانم از این غذای روحانی بنفای جسمانی پردازم ، شما تنها یک استکان چائی با یک لقمه نان و پنیر بدینجا بیاورید ، اما چیز دیگر نباشد . گفت بمن فرموده اند بهر چه رأی شما باشد و فرمایش رود اطاعت کنم ، حالا بیکم و زیاد بهر چه فرمودید اطاعت خواهم کرد ، آسوده باشید . رفت قهقهه نانی با یکپارچه پنیر و یک استکان چائی آورد .

آن پسر کوچک که صبحی با پیش خدمت بحال ما گریه میکرد ، نیز نزد من آمده ، با کمال ادب سلام داد ، پیشخدمت رفت و طفل بنشست و کتاب مصوری بود بتماشای آن مشغول شد تا من چائی را خوردم ، آنگاه در نهایت شرم ، که از آنگونه اطفال مردب در خور است ، از من پرسید ، که شما با آقام چرا گریه کردید ، و ما را هم بگریه در آورید ؟ گفتم چنان مقتضی شد . گفت ، نه ، توقع دارم سبب آنرا بیان فرمائید ، چون رفته مادرم گفتم ، فرمود ، از شما پرسم . گفتم ، بهتر است که از خود آقات پرسی . گفت اقام با میکوید ، و به نزد ما کمتر میآید ، هر وقت در خانه باشد توی همین اطاق نشسته مشغول خواندنست و نوشتن ، گفتم پس من بگویم . آقات یک دهکده دارد (ایران آباد) نام ، در آنجا ناخوشی ظهور کرده ، ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه می کردیم . پرسیدم بکتاب میروی ؟ گفت بلی ، بدارالفنون (ناصری) میروم . گفتم سعی کن انشاء الله وزیر خواهی شد . گفت هرگاه علم

کامل داشته باشم ، البته خراهم شد . گفتم ، هرگاه علم نداشته باشی وزیر نخواهی شد ؟ گفت نه . خدا نکند . گفتم ، چرا ؟ گفت آقام همیشه بوزرای بی علم لعنت میکند . ها ! واقعاً ، بی علم چه طور وزارت میکنند . هرگاه ، لائی عمابه بسر ، وردائی دربر ، بالای منبر رود ، و یکنفر بیاید از او مسئله پرسد ، اگر نتواند جواب صواب بگوید ، البته خجالت خواهد کشید ، چنان نیست ؟ از وزیر بی علم نیز هرگاه چیزی پرسند و نداند ، معلوم است که در میان خلق شرمنده خواهد شد . خیلی از هوش و زکات این طفل تعجب نموده دعایش کردم ، گفتم آفرین ! آفرین ! من هم دعا میکنم که تو وزیر با علم و دانش بشوی . افسوس که من آنزمان را نخواهم دید ، عمرم وفا نمیکند ؛ ولی انشاء الله اولاد ما آنزمان نیکبختی را دریافته از سعادت ایام وزارت چون تو وزیر دانشمندی بهره مند خواهند شد . گفتم ، مگر شما چند سال دارید ؟ گفتم بیست و نه . گفت اگر من عالم شدم ، و خوب تحصیل کردم ، در پنجاه سالگی وزیر توأم شد ؟ حالا دوازده سال دارم ، سی و هشت سال بعد از این . دیدم با انگشتان مشغول حساب است . پس از اندکی تأمل سر بر آورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت . مترسید ، مترسید ، آدم هست که نود سال و صد سال عمر دارد . آقام حالا شصت سال دارد ، بی عینک مینویسد . گفتم خداوند ! این طفل را حفظ فرما اطفال ایران زکات مخصوصی دارند که بر شتی است ، ولی چه فائده ، خانه غفلت خراب بشود ؛ افسوس ! افسوس !

دیدم وقت میگردد ، از وجود محترم خبری نشد ، بی اذن صاحب خانه رفتن هم منافی مراسم ادب است . یک چائی دیگر هم خواستم ، آوردند ، خوردم . پس برخاسته تجدید وضو کردم که نماز را ادا کنم . از روش کار معلوم شد ، که شب را باید در اینجا بمانم . باری نماز را خوانده دوباره سر میز مطالعه رفتم ، از خواندن آن کتابها چندان مشغولم ، که در پوست خود نمیگنجم . کوتک کاری وزیر جنگ ، و غارت شدن ساعت و عبا ، و آنچه دشنامهای غلیظ ، همه از خاطر من محو شد . با خود میگفتم هرگاه من این وجود محترم را ندیده یا آنحال فلاکت از این شهر میرفتم ، هر آینه غصه مرگ میشدم .

خلاصه نیمساعت بغروب مانده ، دیدم وجود محترم با لباس رسمی از در درآمد ؛ این قدر گفت ، که بخشید وقت تنگ است ، نماز را ادا کرده بیایم . رفت بانگ اذان بلند شده بود . بعد از چندی آمد ، لباس را عرض کرده خرقة ترمه سفیدی در برداشت ، سلام کرد ، از جا جسته دستش را برسیدم ، آنهم از پیشانی من بوسید و نشست . فرمود ، امروز تنها ماندید ؟ انشاء الله

برای شما بد نگذشت . عرض کردم که آیا در بهشت بکسی بده بگذرد ؟ خندید ، گفتم از فوق و نشاء این باده که بمن پیودی ، به چنان مدهوشم که از خود خبری داشته باشم . بیدل از بیانی نشان چه گوید باز . من که اقدار دریافت اینهمه نکات باریک را ندارم ، و انگهی به چندان مسرووم که پروای چیز دیگر داشته باشم ، والله مطلعم و مبهوت صرف .

گفت من هیچکس را بدین اطاق کتابخانه راه نمیدهم ، چون شما را در کمال یأس دیدم و فهمیدم چنان می پنداری که در تمام (ایران) از وجود قانون احدی خبر ندارد ، لهذا خواستم بشما نشان بدهم که قانون داریم ، ولی حبش کرده کلیدش زده اند . عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعض مواد مضره قوانین فرنگستان است که یکجا جمع فرموده نامش را (قانون لعنت) گذاشته اید . گفت ، عزیز من ، فرنگان آنچه قانون خوب دارند ، همه را از کتب مقدسه اسلام گرفته اند ، اکثر شان از (قرآن مجید) و احادیث شریفه ، و بیانات منیفه حضرت امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام ، و کتب فقهیه اسلامیان است ، زیرا که در دین نصاری احکامی نبوده و نیست ، در قوانین ایشان هر چه مضر بعالم مدنیت واقعی ، و منافی با عوالم بلند انسانیت است ، از خود شان میباشد . در آغاز کار آنچه که نوشتند نمیدانستند در آینده چه ثمر خواهد داد ، ولی چنان میدانم که حالا خود شان هم به قبیح این قوانین متداوله پی برده اند . اما کار از کار گذشته است ، نمیتوانند تغیر بدهند ، زیرا که میترسند موجب حدوث قبل و قال ، و فتنه و فساد بشود ، چه تا کنون عارف و عامی بدان خو گرفته اند . اما قانون (عثمانی) خیلی با احتیاط ترتیب یافته ، اگر چه نامش را از اجانب گرفته اند ولی در هیچ جا رعایت احکام شرع انور را از دست نداده اند ، برای مدعی و مدعی علیه غالباً راه رجوع به محاکمه شرعیه باز است . عرض کردم که بدین مواد شرح ننوشته اید ؟ گفت شرح اینها خیلی مطول است ، نوشته ام ، در میان کاغذ پارچه ها است . اساس این مواد خیالات مرحوم (میرزا تقی خان) امیر نظام است ، اما خودش شرحی ننوشته ، بطور اختصار گفته و گذشته است . حالا از شرحی که من نوشته ام ، ثابت میشود که برای تزئید ثروت وطن تا چه پایه سودمند است . کفتم اینهمه گنجینه بر از جواهر گرانبها را که در جمع آوری آن چندین رنج برده ، و عمری تلف کرده اید ، با این حال که در این مخزن پنهان از انظار و محبوس مانده ، برای سعادت ایران و استفاده ایرانیان چه منفعتی حاصل تواند شد ؟ از شنیدن این سخنها چنان آمی سیخت از په دل کشید که من بزخود لرزیدم . بعد گفت عزیز من ، چه خاک بر سر خود

گفتم ، کسی در پیشرفت این مقاصد مقدسه با من دمساز و هم آواز نیست . مدتها در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را در تنهایی در نظر پادشاه جلوه میدهم ، و خاطر همایونی را باجرای آنها متایل کرده به نفاذ آن حکم صادر میکنم ، ولی از این حکم چهار نفر مسرورند و چهل تن دلگیر . آن چهل نفر هر وسیله که هست ، مانع از اجرای آن حکم میشوند ، و به هزار گونه دمدمه و افسون امر را مشته کرده طبع پادشاه را از آن منصرف میسازند ، و حکمی که هنوز مرکبش نخشکیده ، چون بخاری که از آب گرم متصاعد است ، بالا رفته جزوهوا میشود ، دیگر بجای خود بر نمیگردد . پادشاه نیز گاهی در بیلاق ، و گاهی در شکار است ، و غالباً که در شهر تشریف دارند ، هفته ها از حرمخانه بیرون نمیآیند ، آنوقت وزرای بی هنر و بی غیرت ، که بجز چاپلوسی و مزاجگوئی علمی ندارند ، در خلوت بار حضور یافته ، کارشان را میسازند . گفتم بآنان از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواند شد ؟ گفت هیچ ، میترسند ، آنوقت کارها را بکاردانان بسپارند ، و اینان در کنار بناند ، چه ، بهره که از آئین وزارت و حکومت دارند همانا پیوند کردن دو سخن دروغ بهمدیگر است که شعرش نام گذاشته اند . بعضی بواسطه آن سخنان بهم پیوسته پادشاه را باآسمان برده معراج میدهند ، و برخی هم (دارا و اسکندر) را از گور در آورده ، تنگ بدوشش داده بقراولی و در بانی درگاه سلطنت او میدارند ، زمره نیز درعدالت (نوشیروان) ، و در زهد و تقوی ثانی (ابادر و ساداش) می شمارند ، و فرقه از آن بی آرمان نیز خرس کشتن پادشاه را در جنگل ردیف ضربت اسد الله الغالب در روز خندق مینگارند . امپراتور (آمان) همه ساله صد برابر پادشاه ایران ، در شکار چرنده و پرنده و درنده به تیر میزند ، اما هیچیک از شعرای (آمان) در ستایش تیر و کمان آن قصیده نمی سرایند ، چه میدانند که مشته نمیشود . گروهی نیز که در نثر نگاری دستی دارند ، سفر فرنگستان او را از مسافرت پسر (قایب) ، که کمر تسخیر جهان را بسته بود ، بالاتر گرفته ، ملاقات او را باملکه انگستان همرنگ داستان (بلقیس و سلیمان) جلوه میدهند ، و آن بیچاره را بدین سخنان که از معنی بسی دورند فریفته بخود مشغول میسازند ، و از طرف دیگر خود شان بتاخت و تاز رعیت ، و تخریب مملکت میپردازند . بخدای خرابی اینان در وطن ، براتب بدتر از ویرانیهاست که از تاخت و تاز چنگیزیان بخاک ایران رسید . گفتم پس انجام کار این مملکت بکجا منجر خواهد شد ؟ گفت در حقیقت هنوز امید ما بکلی سلب نشده ، راه امیدی باقیست . چون این یکی از امور طبیعه است ، که فوق و شوق انسانی بهرکار

از سی سالگی تا پنجاه سالگی است ، بعد از آن تمامی قوا روی بانحطاط میگذارد ، پادشاه ما را که کار از آنجاها گذشته ، ولی امیدی که برای آینده داریم به ولیمهد دولت است ، که اگر بخواست خداوندی زیب اورنگ جهانداری شد ، کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت ، زیرا حضرت ولیمهد که دین را ظفر از اوست ، دارای چند صفات پسندیده است که اسباب حیات ایرانش توان شمرد ،

اول ، اعتقادش پاک و خدا ترس است و معتقد بحشرواشر . میداند که روز پرسش و محکمه کبرائی در پیش است ، که همه چیز را از او خواهند پرسید . البته در این صورت راضی تواند شد که دیگران ظلم کرده سبب خسران دنیا و آخرت او شوند ، دوم ، آنکه مسرف و مبذر نیست . مطلق راضی نخواهد شد که در حرمخانه صد نفر حرم و جواری باشد . آنوقت وزرا نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست ، زیرا که فرموده اند ، الناس علی سلوک ملوکهم .

سوم ، از وضع حالیه سلطنت طبعاً خشنود نیست ، زیرا که میداند رعیت ناراض هستند ، اینها همه از اسباب مزید امیدوار نیست ، گذشته از اینها خود حضرت ولیمهد بحسن خاق متخلق است ، کبر و غرور بطبیعتش راه نیافته ، تجملات بیمنی را دوست نمیدارد ساده میپوشد ، همه چیز را ساده میخواهد ، از وضع و حالات وزرای کشور و امرای لشکر ، هم بیخبر نیست . حرکات بسیاری از آنان را بخوبی سنجیده ، میزان همه را در دست دارد . اینها تماماً از اوصاف و اطوار مخصوص ولایت عهد است که با حالت شخص سلطنت حالیه بکلی بر عکس است . اما آنچه درین مورد مایه مزید تأسف است این است که زمام رتق و فتق امور سلطنت بکف کفایت او خواهد رسید ، هیچ چیزی از دستگاه سابق باو باقی نخواهد ماند ، که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید ، مگر گروهی مردمان فرومایه و مزاجگوئی و چاپلوس رشونخور و بد اخلاق ، که نامشان وزرای دولت است ، و وجود شان از نخستین اسباب هرج و مرج مملکت . بیچاره در آغاز کار سررشته را گم خواهد کرد . هرگاه از این وضع پریشان او خود نیز پریشان نشود ، هنربزرگی کرده است . بهرحال درآن مورد وزیر کار آگاه و صاحب عزمی لازم است ، جلو پولتیک خارجه را اداره نموده همسایگان را فرصت ندهد که بامور داخله مملکت ما پای مداخله پیش گذارند ، تا پادشاه تازه دست و پای خود را جمع کرده بامور مملکت داری قیام فرماید

گفت این است وضع حایه و آینده وطن ما ، که بجلی از مفصل آن گفته شد ، ولی با
ایمه گفتنها بسیار است . اگر دفته دیگر بدینجا بیاید همه را در روی کاغذ خواهید دید . عرض
کردم سرکار میگویند ، سبب عمده این خرابیها و غفلت و بیخبری و بی قانونی حضرات علمای
ملتند ، ایشان دولت را میگذارند که در مملکت خود باجرای اصلاحات پردازند . گفت نه خیر ،
بحضرات علما بهتان میگویند ، گناه است که کسی امثال این اسنادات را بایشان روا داند . تو
خود دیدی که من در قانون بیست و چهار فصل در خصوص وجوب احترام علمای ملت
نوشته ام ، این معنی اختصاص بایران ندارد . رعایت حال علماء و رؤسای روحانی در هر مملکت
از لوازم امور سیاسی است ، و در هر جا احترام طبقه جلیله علما مهم امور مملکتداریست .
مقام علما خیلی بلند است ، علمای ملت هیچوقت پادشاه نمیگویند که باید از حفظ عزت و ثروت
مملکت و سعادت سکنه آن چشم پوشی . مگر علماء نمیخواهند که وطنشان آباد و ملتشان آسوده
باشند ؟ علمای ملت چگونه راضی نه توانند شد که عموم مخلوق حضرت خالق در حقوق دارای
مساوات باشند ؟ مگر علما میدانند که قانون بجز از اجرای احکام شریعت چیزی دیگر نیست ؟
شریعت اصل قانون است ، معنای هر دو کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات .
اگر کسی بگوید ، که من چنان راضی توأم شد که با نوکر خود در حقوق مساوی باشم ،
این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار من است . میگویم حشر آن چنان شخص با کسانی میشود
که بیعت خودشانرا شکسته ، از امر خدا رو گردانیدند . مگر علماء راضی نمیشوند که رعیت مالیات
دولت را خود آورده تسلیم کند ؟ دیگر مأمور بیروت و خالی بسر آنان نرود که برای یکصد
تومان مالیات پنجاه تومان بلکه بیشتر بعنوان مداخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد ، و انگهی
بضرب چوب ؟ عدا چگونه راضی تواند شد که هر یک از وارث ارث خود را از میراث
پدر و یا مادر موافق حکم خدا و شرع پیغمبر بگیرد ؟ حضرات علماء میدانند که وظیفه و
تکلیف داروغه ، تنها عبارت از حفظ و حراست بازار از دزد و دغل است ، نه گرفتن و بستن
مردم ، و بهتان زدن ، و جریمه گرفتن از آنان ؟ کدامین بی شعور است راضی نشود بر اینکه
مهتر و قاطرچی هر خان خانن به یک تبار و کسبه معقول چیره نگردد و زهر دستی نکند ؟
کدام دیوانه ادعا تواند نمود که دولت در مقابل بده و مایاتی که از رعیت میگیرد ، ضامن
مال و جان و ناموس آنان نیست ؟ کدامین جاهل تیره روزگار است که راضی نشود ، برادر
را بعوض برادر و همسایه را بجای همسایه نگیرند ، و حبس و جریمه نکنند ، و بگناه زید

هست و نيست عمرو را از دستش نگرند ؟ هر کس بايها راضى باشد مسلمان نيست ، و امت پيغمبر شمرده نميشود . خدا و رسول خدا از آن چنان شخص يزار است ، و خود واجب القتل ، هر عالمى که اين تفصيلات را نداند ، و يا اينکه دانسته و فهميده بانکار آنها اقدام نمايد ، جهل بمراتب از علم او شريفتر است و خود هم خارج از دائره انسانيت .

آنچه در قانون منافى رأى علامت اين است ، که با وجود قانون در يك شهر پنجاه محکمه نخواهد شد ، که عمر مدعى و مدعى عليه در سر تميز ناسخ از منسوخ تاف شود ، بلکه باقتضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محدود و معين محکمه ها ترتيب يافته اداره آنها نيز بعالمى که بيشتر از ديگران طرف وثوق مردم و امانت و ديانت و زهد و تقوى اشتهار دارد ، و اعلم از سايرين است ، سپرده خواهد شد . سايرين را نيز از جانب دوات يا وزارت اوقاف معاش و مقررى داده ميشود ، اما مسجد و منبر و پيش نمازى و موعظه باز حق ايشان است . من که خود با اين حالت روى منبر رفتن ندارم ، براى آن کار علماء لازم است . در آنصورت مساجد و تکايب ما نيز رونق خواهد يافت ، و در انظار بيش از اين محترم خواهند شد . البته مساجد را بايد دانست که خانه خداست ، احترام آنجاى پاک را که محل عبادت است بايد در خورشان بلند آن نگاهداشت ، خدام متعدد بايد گشت تا هميشه پاک و پاکيزه نگاهدارند ، مخارج لازمه آنها بايد پيش از وقت مهيا کرد که فرض عين و عين فرض است ، چه بى آنها نه اسلام ماند نه مسلمانى ، چون چنان شد از ملک و دوات نيز نه نام ماند نه نشانى ، زيرا که تمامى عزت و نواميس مليه ما بسته بر آنهاست . اين يکى خود از مطالب بسيار عمده سياسى است که همه دواتها کارشان را بهمين وسيله از پيش برده اند ، و گرنه بهدوم صرف بودندى .

اگر سلطنت با اين قرار بماند ، علماء هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت . سادات را هم حق بدست خواهد شد . چرا بايد حق نداشته باشند ، در صورتیکه يک ياور و يا سرهنگى بادعاى بستگى و يا قرابت خود ميتواند پنجاه نفر را بزور چماغ حمايت کند ، و از بلاى تعدى نگاهدارد ، البته شخص عالم هم ميخواهد خانه خود را بست و ماجأ عمومى قرار بدهد ؟ حق الانصاف مقام علماء نسبت با آنست که گفته شد خبلى بلند است ، و هر عالمى حق دارد که او بستگان و مریدان خود را از چنگ حکام ظالم برهاند . و اگر کار بسختى کشد ، بگويد دفع اين ظالمان در حکم جهاد است . در صورتیکه عدالت باشد ، و مساوات

باشد ، و میزان و حسابی باشد ، ملا و سید و یا دیگری چه خواهند گفت ، و چه خواهند کرد ؟ باری بخاطر شما تا این پایه پرگفتم ، اما دل من هم پر بود . دعا کن دعا کن ! انشاء الله در آینده همه کارها اصلاح و خوب میشود . صدازد ، بچهها شام یارید .

از صحبت وجود محترم چندان دلشاد و مسرورم ، که میخواهم بیخودانه آستین برقص بر افشام . پیشخدمت آمد و گفت ، شام حاضر است . سفره بسیار رنگین ، و اطعمه لذیذ و متعدد بود . نمیدانم هر شب چنان است ، یا بخاطر بنده بود . نشستم ، کسی نبود مگر آن طفل خورد سال . عرض کردم ، امروز با آقا زاده صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم ، خداوند خود حفظش کند . اگر پیران سالخورده ما بقدر این طفل خورد سال عقل و ادراک داشتند ما را هیچ غم نبود . برسیدند ، مگر پیش تو آمده بود ؟ گفتم ، بلی ، با پیشخدمت چائی آوردند ، صحبتی در میان گذشت . وجود محترم گفت ، هرگاه مایل دارید ، در خصوص آئین مملکتداری مختصری از روی حکمت با شما صحبت کنم ؟ عرض کردم بجان مشتاقم . گفت عزیز من ، این یکی بر همه کس معلوم است ، که معنای حقیقی دولت که ملک و سلطنتش نام است ، عبارت از اجتماع هیئت بشریه است که بآیین مخصوصی در یک نقطه جمع میشوند . بعضی از محققان دور اندیش و عارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه و عملیه واقف ، و برموز طبایع اشیا عارفند ، بر آنند ، که حالت اجتماع بنی نوع انسان در واقع مثل حال افراد ایشان است ، چه هرگاه شخص بنظر امان نگردد ، خواهد دید که در بسیاری از امور زندگانی وضع اجتماع و افراد بنظر آدمیان موافق و معادل همدیگر است ، چنانکه در نظم جلیل ، " و خلقتنا کم اطواراً " ، بهین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است .

حکمای دانش پژوه میگویند ، چنانکه سن آدمیان بر سه دوره منقسم است ، که یکی سن نوز ، و دومی سن وقوف ، و سومی سن انحطاط است ، برای دولتها و اجتماعات بشریه نیز سه دوره هست ، ولی ایتقدر هست که بسبب ضعف بنیه و قوت ترکیبات بدنیه ، گاهی در آن ادوار ثلاثه تا یکدرجه تفاوت نمایان میشود ، یعنی زمان انحطاط شخص ضعیف ابنیه لابد پیش از انحطاط و افتادگی مرد قوی توانا به وقوع میرسد . این معنی بطوریکه در سن افراد مشهود است ، در حیات دولتها ، و اجتماعات بشریه نیز دیده میشود ، یعنی در سن نوز ، و سن وقوف ، و سن انحطاط ، دولتها نیز بسبب ضعف بنیه و قوت ترکیب آنان این تفاوت را دارند .

این است که بعضی از هیئت اجتماعیه قدیمه بسبب ضعف بنیه از پای در افتاده ، در هنگام نوز بحالت

وقوف ، و در حالت وقوف با انحطاط رسیده ، به اجل معانی گذشته ، زودتر از زمان طبیعی محو و منقرض شده اند . و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج و قوت بدن ، زمان نمو و وقوفشان امتداد می یابد ، چنانکه باندکی تأمل در تاریخ گذشتگان این دو نکته باریک بر همه کس روشن تواند شد .

برای این سه دوره حالت افراد و اجتماع بنی نوع بشر علامت ها و اسباب مخصوصه هست ، که آنها را مدیرین امور و مباشرین مصلح جمهور نیکو میدانند ، چه آنان منتخبین هیئت اجتماعیه اند و نگاهداری صحت مزاج هیئت سپرده به کف کفایت ایشان است . بحض و وقوع انقلاب در مزاج مملکت و هیئت اجتماعیه آن بی درنگ بترتیب علاج و تدبیر منع مرض پردازند ، چه در وقوع آنحال اندک غفلت ایشان موجب مسئولیت بسیار خواهد بود . چنانکه در امر معالجه امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه است ، که باید از سوء تدبیر اجتناب کنند ، و در امر مداوا دقت نمایند ، همین طور در خصوص مملکت و مات نیز اقدامات لازم می آید ، زیرا واضح است ، دوائی که پیر مرد افتاده را درکار است ، آنرا به طفل شیر خواره نمیتوان داد ، عکس آن را نیز بهمین منزل . پس باید معالجه موافق مزاج باشد ، وگرنه بجای فائده از آن ضرر مترتب میشود .

چنانکه معلوم است هیکل مخصوص انسانی از عناصر اربعه تشکیل و ترکیب شده ، زمام تصرف آن بواسطه قوی و حواس ، به کف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است ، زمام اداره هیئت اجتماعیه نیز بواسطه وزراء و مدیرین امور ، که به منزله حواس و قوی هستند ، بدست مویذ سلطان و پادشاهی ، که بمثابة نفس ناطقه است ، محول گردیده . عناصر و ارکان اربعه آن هم زمره علماء ، وزراء ، تجار ، رعایا ، هستند . زمره عاده نسبت به هیکل انسانی بجای خلط محمود است ، یعنی خون که فیض آنرا بقلب صغیربری که منبع روح حیوانی است میرساند ، زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفی است که از کمال لطافت در بدن بالذات نمیتواند جریان کند . لاجرم خون که قوت جربانش معلوم است او را باخود برداشته از مجراهای بسیار باریک عروق گذرانیده باعماق بدن منتهی میکند ، تافیض آن بتامی اعضا و جوارح واصل گردد ، بدرجه که بدن از جریان آن حیات یافته طراوت پیدا میکند . علمای شریعت و حقیقت نیز علوم شریفه را ، که بمثابة روح حیوانی در ابدان است از مبدأ فیض بالذات یا بالواسطه حامل چیده آنرا بزبان ملایم بفرام ، که بمنزله بدن هیئت اجتماعیه اند ، میرساند . چنانکه بدن انسانی

از روح حیوانی. منتفع شده بدان زنده میگردد ، آنان نیز از فیض علوم که بواسطه زمرهٔ علما برایشان تلقین میشود از علم قوت مییابند ، و بسبب آن ایام بقا و دوامشان ممتد گشته بعزت و افتخار زندگانی مینمایند ✓

لشکریان هم در بدن ملک ، در مقام بلغم ، نجار بجای صفرا ، رعیت و دهقانان مشابه سودا هستند که طبیعتشان خاکی است . این اخلاط چهار گانه بکسر وانکسار از همدیگر انتفاع می یابند . چون این ارکان اربعه مدتی باطبعند ، لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده ، آنها خود نیز از کار و کردار یکدیگر فایده میبرند ، و از این فائده آنان هم بمراتب انتظام هیئت اجتماعیه میافزایند و هم مزاج دولت چنانچه شاید و باید استقامت و قوام می گیرد . پس واجب میشود که همیشه این عنصر چهار گانه در حد اعتدال نگاهداشته شود ، تا از جهة کم و کیف ، یکی از آنها را بدیگری غلبه و فزونی حاصل نیاید . هر گاه بدین نکته رعایت نشود ، بسبب اختلال اعتدال بصحت بدن فساد راه یافته ، انحراف در مزاج دولت پدید میآید .

گریکی زین چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب .

چنانکه گفتیم ، رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت ، که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ یک ملت است ، بمنزلهٔ سودا است ، پس به طوریکه در فن طب و تشریح بدرجهٔ ثبوت رسیده ، که پس از هضم طعام هرگاه بمده غذایی وارد نشود ، طحال ، بلحاظ اینکه معده بالمره خالی نماند ، قدری سودا بمده میریزد ، تا سبب اختلال عمل معده نشود ، همچنان خزانهٔ دولت ، که بمنابۀ معدهٔ مملکت است ، هر وقت که از نفوذ خالی گردد ، رعایا و بزرگان از سعی و عملشان تقد و جنس را ، که بجای غذای آن معده است ، از هر سو گرد آورده بدانجا میریزند ، تا خالی نمانده سبب اختلال مزاج دولت نشود . لهذا برای دولت رعایت حال رعیت بیش از دیگران واجب است . این است که بسیاری از سلاطین بزرگ سلف بدین نکته باریک ، که نخستین وسیلهٔ دوام ملک و اقتدار سلطنت است ، بر خورده ، همت بلند خود شان را بحمايت رعیت و تهیهٔ اسباب رفاه حال ایشان مصروف میداشتند . اسباب آبادی دهات را از هر قبیل فراهم میآوردند ، و دهاتیان و کشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب مصون و محفوظ میکردند ، تا از جای خود نخیزند . و از دل و جان بتزید زراعت و حرثت پردازند .

این یکی هم معلوم است که هرگاه سودا را در ملک بدن غلبه روی دهد هرآینه سبب ظهور بعضی امراض یابسه ، مانند وسوسه ، مالیخولیا ، یخزایی ، خیالات و غیره میشود ، که از آن

روح ضعیف و بدن تا یکدرجه نحیف میگردد ، همچنین گاهی میشود که رعایا بلاوه نزع باهمدیگر در ادای تکالیف دولتی بحکام نیز سرکشی میکنند . اما از آنجائیکه امراض سوداویه خود چندان مهلک نیست لهذا از رغبت و دهاقین بدولت و مملکت ضرر بزرگ متصور نیست ، به مختصر آب تدبیری نایره داد و فریاد شان فرو می نشیند . در هر حال باید رفاه و آسودگی آنان نیز از درجه اعتدال بیرون نشود .

طبته نجار و سوداگران را گفتم بآبۀ خلط صفر در بدن مملکت هستند . از آنجائیکه صفر موجب اندفاع کثایف و اتقالات ملک بدن از مجراهای طبیعی بخارج است ، البته وجود آن سبب ازدیاد صحت و قوت بدن خواهد شد . اما در صورت اعتدال هرگاه در میزان آن افراط پدید آید هرآینه در مصالح کارها و انتظام معاملات خال وارد میشود ، و بسبب افراط در خوراک و پوشاک و تجملات خانگی و ازدیاد مخارج کارشان بنزید حرص و طمع و اختکار و کتم حقوق سایرین کشیده واسطه تولید حای فقر و سفالت درمیان هیئت اجتماعیه و سبب ظهور افلاس عمومی اهل مملکت میشوند .

لشکریان را هم بآبۀ بلغم در مزاج بدن مملکت یاد نمودیم . چنانکه افراط و کثرت بلغم موجب اختلال صحت بدن است ، و اعتدال آن سبب بقا و دوام روح حیوانی ، همچنان انتظام هیئت اجتماعیه نیز باعتدال این ارکان اربعه منوط است . هرچند نگاهداشتن اینها در یک میزان معین ، که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست ، ولی باید طوری کرد که حالت کسر و انکسار آنها از یک حد معین تجاوز نکند که عرض از مزاج خارج شده بصحت بدن اختلال راه یابد . آدمی پس از آنکه از سن وقوف بالاتر رفت ، لاجرم به سبب پیری طبیعی ، آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد ، آنهم باعث تولید رطوبت و برودت در مزاج شده حکم خود را مجرا میدارد ، و در هر بار که اخراج و تسکین میشود ، طبیعت خود جای آنرا پر میکند ، و آنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع متمایل میشوند که بدان منقلب گردند . این است که بجز به معلوم شده ، مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف آن روی بتزاید میگذارد ، هر قدر که مقدار آنان تحدید بشود ، باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعیه بدان بیشتر میشود ، هرگاه فعلا از داخل شدن بسک لشکریان محروم شوند لامحاله سعی میکنند که درزی و قیافت و لباس و حرکت از لشکریان تقلید نمایند . پس هر نحوی که باشد بمقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف آن میافزاید . در آن حال چنانکه آدمی ناگزیر از قبول غلبه بلغم در مزاج است ،

یعنی بحکم طبیعت جلو غلبه آنرا نمیتواند بگیرد ، دولت را نیز که بمثابة روح حیوانی بدن هیئت اجتماعیه است ، مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن بسایر عناصر بقلبه مقدار لشکریان که بمنزله بلغم درمزاج هیئت است راضی باشد ، زیرا که در آنصورت هر قدر بگرفتن جلو غلبه آن سعی کند بجات . طبیعت بمحصول آن مقصود اطاعت نخواهد نمود .

چون اخلاط اریبه یعنی عناصر چهارگانه را به چهار صنف هیئت اجتماعیه تشبیه کردیم و گفتیم ، که نفس ناطقه بمثابة سلطان ، و قوه عاقله بجای وزیر ، و مدرکه بمنزله مفتی است ، پس معده بجای خزانه ، قوه ذائمه صراف ، قوه ماسکه خزانه دار ، و هاضمه محاسب و مستوفی ، و قوای سازه نیز بمنزله سایر مباشرین امور مملکت خواهند بود ، لهذا آنچه از مالیات بخزانه ، که معده مملکت است ، داخل شد ، مانند مواد غذاییه ، قوه ماسکه آنرا تصرف نموده به سایر قوا باندازه معینی تقسیم میکند ، آنگاه تمامی قوا به صرف حصه خودشان قیام نموده همه هیئت اجتماعیه نیز در خور سعی و عملشان از صرفیات آنان بهره مند می شوند ، این معنی در صورت اعتدال تقسیم است . هرگاه در تقسیم بهیزان اعتدال رعایت نشود ، قوت یکی وضعف دیگری سبب ظهور خصومت و فساد شده ، به مزاج مملکت اختلال راه می یابد ، بالاخره دائره فساد وسعت یافته بمزاج دولت نیز ضعف و فتور عارض میشود . اگر چه در این حال تا پایان سن وقوف دولت پایداری میتواند بکند ، ولی پس از آن قوه هاضمه سستی و علت روی میدهد ، معده نیز بتدریج از کار مانده بالمره عاطل و باطل میگردد ، آنوقت هرگونه عزت و افتخار آن هیئت اجتماعیه را بدرود گفته ، دولت از پای بر می افتد ، و هر ناکس که سبب وقوع این حال بر ملال شد تا قیامت هدف سهام طعن و نفرین عالی گشته ، تاریخ نیز نام آنرا در جرگ اسامی خائنان و بدکاران یاد خواهد نمود .

باری از این تفصیل معلوم شد ، چنانکه آدمی را در حالت انفراد سه دوره حیات هست ، که اول سن نمو ، دوم سن و قوف ، سوم سن انحطاط ، هر مملکت و دولت را نیز ، که عبارت از هیئت اجتماعیه بشریه اند ، بی کم و زیاد همان سه دوره هست ، ولی اینقدر هست که مقتضیات هر یک از این اطوار ثلاثه مغایر ملزومات آن دیگریست . چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر و پرورش مادر است هر دولتی نیز در آغاز ترتیب و تشکیل محتاج به تعصب و تعاون رجال مدبر و با همت میباشد ، که پس از آن هر یک از افراد هیئت اجتماعیه هم به یاری فکرت دوربین باید راه تحصیل معاشی برای خود پیدا کنند . دولتها نیز از میان قوانین

عدل و انصاف اسباب جمع آوری بده و مالیاتی فراهم آورده نقد بخزانه میگذارند که در هنگام لزوم در راه بقا و دوام رفاه و آسایش هیئت اجتماعی صرف کنند، و بدان وسیله انتظام حال عمومی را نگاهدارند.

چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمو روز بروز در ترقی است، هر دولتی نیز در آغاز ظهور و اواسط آن همه روزه متمایل بترقیات است. از حیث مال و منال، و شوکت و جلال، پیش میرود تا رسیدن بسن وقوف. هر گاه رفتارش تا آن زمان موافق احکام عدل و انصاف باشد، و باعتدال راه برود، هر آینه ایام سن وقوف آن امتداد مییابد، و به عزت و افتخار زندگانی میکند، که فرمود اند "خیر الامور اوسطها". و در سن انحطاط نیز چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش روی به تنزل میگذارد، حالت اجتماعی نیز بهمان منوال است. در زمان انحطاط همه روزه به ارکان آن سستی راه مییابد، یعنی حرارت و رطوبت غریزیه آن، که منشأ قوا و حواس است، روی بکاهش گذاشته، بالاخره بضعف هاضمه و فساد معده گرفتار میشود. چون وزرای مملکت را، که بمثابة حرارت و رطوبت غریزیه ملک بدن هستند، با ارکان و خدام حواسی بساط سلطنت، که بمنزله سایر قوای بدیه اند، در کم و کیف امور اختلافات پدید آمد، از سوء تدابیر و اختلاف آرای آنها بطایع صنوف اربعه ملک، که باخلاق چهار گانه ترکیبات بدن تشبیه نمودیم، نیز ضعف و اختلال راه یافته سبب تعمیم و اشتداد علت میشود.

چنانکه سفیدی موی ریش و پیچهای پوست پیشانی از علامتهای پیری و شیخوخت افراد انسانی است، همچنان در میان هیئت اجتماعی نیز ظهور ابنلای زینت و تجملات، نشانه پیری و انحطاط است، زیرا که ارکان هیئت پس از سن وقوف باسایش و رفاه متمایل گشته هر کدام یرقابت همدیگر بتزید تجملات و توسیع دائره شأن و عنوان برخاسته باسباب افتخار دیرین خودشان پشت پای میزنند، و بتدریج این حال بسایر صنوف هم سرایت کرده اواسط ناس نیز در مساکن و ملابس باوزرا، نه، بلکه بملوک رقابت میکنند، لهدارفته رفته مخارج و مصارف هیئت عمومی روی باز دیاد میگذارد. مردمان جنگی و کار زار نیز از این عرف و عادت پیروی نموده، راحتی و سایه نشینی را برنج سفر اختیار میکنند. از مجاهده باعدو و محافظت وطن غفلت میورزند. پس بفرمای "لکل اجل کتاب"، آن وقت درباره ایشان از محکمه قضا هر چه باضا شده مجراء میگردد، و مفاد آیه شریفه "یحوالله ما یشاء و یثبت" ثابت شده باجل معاق میگذرد.

و آنچه در حق اجل معلق گفته اند ثابت میشود . پس در این صورت معلوم میشود که زمان انحطاط بعضی از هیئتهای اجتماعی ممکن است که قبل از هنگام طبعی بوقوع برسد ، چنانکه هرگاه کسی زهر بخورد ، و یا اینکه خود را بدریا بیندازد البته پیش از وقت حلول اجل موعود خواهد مرد . همچنان دولتی نیز که در اجرای قوانین عدل و داد اهمال کرده سالک مسلک جور و یی داد گردد ، هرآینه به تسریع زوال و تعجیل اقراض و اضحلال خود سعی نموده است ، و هیچ شبهه نیست که اساس آنچهان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط از پای خواهد افتاد . هر گاه مشیت ازلیه بدان تعلق گیرد که سن شخصی بمنها درجه انحطاط برسد ، یا او را بشخصه بدان وامیدارد ، که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد ، یا اینکه او را بطیب حاذق راهنمایی میکند که بمعالجه آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد ، همچنان اگر تدبیر خداوندی بدان تعلق گیرد که دولتی بمنها درجه انحطاط برسد ، حکمران آن دولت را بطریق رشد و سداد راهنمایی کرده بوزرای دوراندیش و وکلای پاکیزه کیش ، که بمثابه اطبای حاذقه اند ، قرین میکند ، که بحسن سیاست و تدابیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط قوام گیرد و دوام پذیرد !

خلاصه ، بنا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است ، و آن نیز بر دو قسم است ، عقلی ، و شرعی . آنچه عقلی است ، عبارت از حکمت عملی است ، آنرا سیاست ملوک گویند . سیاست شرعی عبارت از تبعیت به احکام الهیه ، و انقیاد باو امر شریعت نبویه است . چون سیاست شرعی مستغنی از سیاست عقلیه است ، لهذا ملوک اسلامیه را فرض است که در فیصل امور متعلق بمحتوق بندگان خدا آنرا دستور العمل قرار دهند ، و هر وزیر با تدبیر نیز باید از آن پیروی نماید ، تا اینکه مظهر تأییدات خداوندی شده در دنیا و آخرت سر بلند شوند ، لهذا از امیر و وزیر هر کدام از این صراط مستقیم دوری جستند ، و بخواهش نفس طریق هوا و هوس سپردند ، هرآینه بهلاک و دمار خویشتن کوشیدند ، چنانکه فرموده اند ، " الملک یبئ مع الکفر و لا یبئ مع الظلم " .

پس از آن عرض کردم ، سرکار ، شکر خدای را که جناب عالی بنامی رموز سیاسیه عارف ، و بحکمت حکومت واقف هستید . دراین صورت حکمتش چیست که این نکات باریک را در مجلس شورای دولت مطرح مذاکره نمی فرمایید و سایر وزرا و وکلای دولت را در لزوم اصلاحات و تشکیلات دوائر دولتی باخود هم آواز نمیکند ، تا بدستاری و اتفاق ایشان کار را از پیش برده ، وطن و ابنای وطن را از این مهلکه نجات بدهید ؟ گفت : زخم دلم را

یش از این مخراش . در این باب هر چه داد زدم و فریاد کردم بجائی نرسید ، " گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو " ؛ کیست که بدین فریادها گوش دهد ، و این مقوله سخنان را بشنود . برای قبول کردن امثال این نصایح ، که پذیرفتن آن مایه سعادت و سر بلندیت ، دو چیز لازم است ، یکی علم ، و دیگری انصاف ، افسوس که ما بدبختانه از آن هر دو محرومیم . اقلّاً در حراشی بساط سلطنت امروز زیاده بر دویت تن صاحبان التاب بزرگ هستند که هر یک از آنان جداگانه کباده صدارت و وزارت میکشند و بانتظار فرصت روز میشارند ، و میدانند که بدین مقصود بجز از پول و رشوت دادن راهی پیدا نتوانند کرد . این است که از هر جانب بتاخت رعیت کمر بسته اند ، بهر وسیله که دست دهد مبلغ معتانی بچنگ آورده . در حین حاجت بذل کنند ، تا بدان وسیله بمقصود راه یابند . همه تدابیر شان بدین منحصر است که بکدامین حیلہ بزیر پای همدیگر صابون مالیده از پای در اندازند ، و منصب یکدیگر را بگیرند . آنچه بخاطر شان میرسد همانا حب وطن و غیرت ملیه است .

چنانکه مکرر گفتم ، میدانند که هرگاه پای قانونی در میان باشد ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود ، اینکه سهل است بل هر یک از سی چهل هزار تومان مداخله سالانه نیز محروم خواهند شد ، و در آنصورت بتجمعات فرعونی که امروز دارند و هر کدام صاحب اصطبل و یدک و چندین خدم و حشم هستند نیز باید وداع گویند . این است که نام قانون را نمیخواهند بشنوند ، تا چه رسد بوضع و اجرای آن . لهذا از شومی این ملاحظات ناروا ایران که گلستان روی زمین بود باید این گونه ویران گردد ، و سکنه آن که در ایام پیشین عزیزترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه که امروز می بینیم خوار و بی مقدار شوند ، و کسی یارای آن را نداشته باشد که سبب این همه خرابی مملکت و پریشانی رعیت را از ایشان پرسد . میدانید که خاک دولت (ایتالی) خیلی کوچکتر از خاک (ایران) است ؛ در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهة پنج ملیون تومان بود ، ولی امروز پنجاه ملیون تومان است . فزایش جمعیت آن مملکت نیز بهمین منوال . سایر دواتها بشرح ایضاً .

هرگاه بگویم که واردات اداره روز نامه (تایمس) منطبعه لندن بیش از مالیات یکساله ایران است ، وزرای بی علم ما البته قبول نخواهند کرد . حال آنکه این معنی از آفتاب روشنتر است . هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدراعظم ما ، نیز نمیدانند که راه رواج دادن پول کاغذی و تشکیل بانگ ، و معنی مجلس مبعوثان (پارلمنت) چیست و چگونه است . تاکنون

ما یاد نداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر نزیید مالیات مملکت بکار برده ،
 کتابچه در آداب ترتیب داده باشد ؛ زیرا که بسیاری از وزرای مملکت ما در مراتب فضل و
 دانش ، و علم حقوق دول و مال ، و معاهدات دواتی ، (سمت رجحان و امتیازی ^{مما} ^{بمهرنگر})
 پیش خدمت خود شان ندارند ، سمت امتیاز شان یا دانستن معنی اشعار عربیه است ،
 یا اینکه ^{افعال} ^{در لغت} ^{نیا} ^{کانشان} آن منصب را بایشان بوراث گذاشته اند ، یعنی از پدر وجد خائن دوات و
 ملت برده اند ؛ و بسبب این خیانت ، که اسلافشان در نظر دولت بخدمت خرج داده ، باید
 بیست کرور مردم ایران را زر خرید خودشان پندارند ؛ و آنان را از موجودات بشمارند .
 باری هر گاه از این هیئت وزرای نیدین کسی سوال کند که آقایان ، و وزرا ، هر گاه یکی
 از افراد ملت بجائی سفر کند ، در بازگشت البته چیزی که از آن فائده باشد به هدیه میآورد ؛
 شما سه بار بفرنگستان سفر کردید ، و مبالغی پول مملکت را در آنراه خرج نمودید ، در مقابل
 آنهمه رنج راه و مصارف زیاد چه هدیه و ارمغان بوطن و هموطنان خودتان آوردید ؛ ایشان
 که چیزی نتوانند گفت ، باری ، من خود بگویم معایب و مفاسد را .
 یاد دارم وقتی یک هیئت از ملت (ژاپون) بعزم سیاحت وارد خاک (المان) شد . روزی
 محض تماشا بکارخانه توپ ریزی آنجا رفته . بدون اینکه در دست قلم و کاغذی داشته باشند ،
 و (المانیان) را در حق خود شان بدگمان کنند ، هر کدام رشته از نکات باریک آن صنعت را
 بخامه اندیشه دوربین برصحنه خاطر ^{نظار} نقش کرده) ، در بازگشت بوطن نیکبخت خود شان مثل آن
 ماشین را بیکم و زیاد ساخته ، و از آن مقدار زیادی توپها برداختند ، که از توپهای (المان) هیچ
 فرقی نداشتند . باید این تفصیل را آنوقت در روزنامهها شما هم خوانده باشید . بیش از این
 از مراتب فضل و دانش ، و غیرت ملیه و حب وطن ، و پادشاه پرستی و ملت دوستی ، و دیانت
 و امانت ، این وزرای بد اندیش پست فطرت که تو بخدمتشان رسیدی چگویم . من از بیم مکیدت
 آنان هر چه نوشته و حاضر کرده ام غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان صمیمی و ممتحن
 و مجرب خود بکس دیگر نشان نداده ام ، چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر
 سبب قتل و یا عزل صاحب خیال است و بس .
 عرض کردم سرکار چه خطی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص در راه وطن
 پرستی کاری بکند که موجب بقای نام نیک او بشود . بنده چنان میدانم که نام پرنس (بسمارک)
 وزیر اعظم (المان) را هر طفل هشت ساله و پیر زن هشتاد ساله ، خواه دوست باشد و خواه

دشمن ، تا دیرگاهی با احترام یاد خواهند نمود . هر چند که از امیر اتابک (میرزا تقی خان) مرحوم از بدبختی وطن چیزی یادگار نماند ، یعنی بد اندیشان و خائنان ملک و ملت مجال ندادند ، ولی با اینهمه بجز از یک مورخ بیدین و چاپلوس تا کنون احدی از ایرانیان را ندیده ام که نام بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند ، و یا روان پاک او را برحمتی شاد نماید . همه کس یلندی خیالات وطن پرستانه از او ستایش میکنند . گذشته از اینها از آنجا نیکه میگویند " محتسب در بازار است " ، شنیده ام هر چه این ظلمه ، یعنی بقایای فراعنه و تارده از زبردستان بتعدی میگیرند ، زیر دستان هم از آنان ، و اگر از خود شان نشد پس از مرگ از اخلافشان ، بهر وسیله که دست دهد باضعاف مضاعف میبرند . فرمودند راست است ، آنان مظلمه میبرند دیگران زر . ولی اینان نه در فکر اولاد خرد هستند و نه باکی از پرسش روز جزا دارند . چون پیانه کشان بیهوش که مغزشان از حرارت باده بجوش آید . (مستانه مترجم این مقالند .)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست * در میان این و آن فرصت شمار امروز را این بیت زندانه را که از زمان طفولیت یاد دارند چندان میخوانند که عمرشان سپهری میشود . ما همه روزه میشنویم و در روزنامهها میخوانیم ، که وزیر فلان دولت استعفا داد این استعفا چند سبب دارد ، یا از علت مزاج است که بجز این اطبا باید چندی از کار کنار کشیده بهعلاج و استراحت بدن کوشد ، تا باز پس از اعاده صحت بفرغت بال بتواند بخدمت وطن کمر بندد ، یا سبب دیگر پیری و ناتوانی است که از آن بادای خدمت پردازد . ولی سبب عمده استعفا که بیشتر اتفاق می افتد همانا بلا حفظه وطن برتی است ، که آن وزیر تدبیری در باب منافع وطن ، و یا در خصوص صلح و جنگ ، بخاطرش رسیده ، لایحه برای اجرای آن تدبیر به مجلس شورای ملی (پارلمان) میدهد ، در صورتیکه خیالات او را صواب ندیده لایحه او را وا زدند ، آن وزیر هم محض حفظ شرف و اعتبار و ناموس خود که از محاذیر ملحوظه آینده بری الذمه باشد ، بریاست و شئون وزارت خود دامن برافشانده میگردد . افسوس که وزرای ما اگر صد سال وزارت کنند و مملکت را بهزار مخاطره بیندازند نه از سوء اداره خود خجالت میکشند ، نه خود را از کار کنار مینمایند . سبب عمده بقا و دوام این وضع ناگوار بی علمی است . تا کنون من هر چه داد میزنم که پیش از همه چیز برای ما مکتب لازم است ، علم لازم است ، و وضع ما اصلاح نه پذیرد مگر بهمت مردمان بافضل و دانش که از علوم و فنون متدواله آگاهی داشته باشند ، بجائی نرسد ، و بگوشی نپیروید . این بی بصیران نمی بینند که سبب هر گونه عزت و افتخار مردم مغرب زمین همان

علم و آگاهی ایشان است ، و سبب ذلت و خواری مشرقیان نیز عدم علم و جهالت آنان . این بخردان ملاحظه نمیکنند که در این عصر اخیر سبب هرج و مرج ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانواده که هر روز چون انگشتر در انگشتها میگردیدم ، بجز از بی علمی و بی قانونی چیزی نبود ، و اسباب عمده آن خرابیها ظلم ، و مایه آن هم جهالت بود . در اثبات این مدعا چه دایل واضحترا از سلطنت (نادری) بیاوریم ، که بشومی جهالت از آنها قنوجات و شجاعت در ظرف اندک مدتی آثاری باقی نماند ، سهلست که نه سرماند نه دستارش . این مشتی خاک (ایران) از روی جهل چه بلافاست که ندیده باشد . پیش از (نادر) و بعد از آن همیشه پایمال خبول حوادث و فتن روزگار بوده که اسباب همه آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی است . راستی بحال این مملکت بدبخت باید گریست . من در اثبات اسباب این بد بختی های طولانی که همان جهل و نادانی است کتابی نوشته ، در هفتصد صحیفه تمام کرده ام . اگر خدایم بطبع و نشر آن توفیق کرامت فرمود یک جلد از آنرا هم بشما خواهم فرستاد ، پس از خواندن آن خواهید دانست که چه هنگامه است .

باری شام را خوردیم ، سفره را برچیدند ، قدری از سرگذشت خود نقل کردند ، و از کار تجارت مصر و غیره پرسش ها فرمودند ، آنچه میدانستم عرض کردم . ساعت به پنج رسیده بود ، رخصت باز گشت طلبیدم . فرمودند کالسه حاضر کنند . در نهایت الحاح راضی نشدم . پس فانوسی روشن کردند ، دوتن از نوکران را امر فرمود که مرا بمنزل ببرند . برخاستم که باز دستش را بیوسم مانع شدند . عرض کردم تا کنون هر صدمه که در پی جستجوی اسباب نقایص وطن بختیر وارد شده بود از فیض شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد ، و هر زخم لسانی که از بعضی ناکسان بدل ناتوانم رسیده بود از مرهم فرمایشات تسلیت آمیز شما بهبودی یافت . از ادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزم . امید وارم که بخواست خدای پس از این چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کارها فراهم آید . گفت غصه نخور خدای کریم است ، انشاء الله خوب خواهد شد . اینقدر هست که دعا کن ، جیات پسر از پدر طولانی باشد ، و اولاد هرکمی بعد از پدر بمیرد . این دعا را در حق عموم میکنم ، نه تنها در حق یک نفر . فهمیدم اشاره بکجاست . عرض کردم انشاء الله . پس خدا حافظی کرده بیرون شدم . گفت هرگاه باین زودی ها زرفتی ، باز بدینجا بیا . گفتم خیال دارم زودتر بروم . (خواستم براه بیایم . گفت خوبست که بخاطرم آمد) ، (یک خوابنامه هست) ، صبر کن او را بدهم بخوانید . نشستم .

وجود محترم گفتم ، یکنفر مانند شما که بدرد تعصب ملی و ناخوشی وطن پرستی گرفتار است ، با من معارفه دارد ، گاهی نزد من می آید . روزی به خانه من آمد ، و همین کاغذ را که بتو میدهم بن نشان داده گفتم ، امشب خوابی دیدم ، پس از بیداری نوشتم که فراموش نشود . این است ، خوانده تعبیرش نمائید . چون خواندم تعبیرش معلوم شد . گفتم ، از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی نیست . آنکه آمد آب میدهد ، و گلاب میپاشد ، ولیعهد است . بگیر بخوان ؛ این است صورت خواب همدرد شما . کاغذ را گرفتم ، نوشته بود ؛ دیشب پیش از خواب از وضع ناگوار مملکت بر خود پیچیده با خود در جنگ بودم ؛ که مرد حسابی بتو چه ، که مشتی از اراذل مملکت ظالمند سفاک و چندین میلیون مظلوم . آنانکه با این همه کثرت و جمعیت در رفع ظلم از خود شان اتفاق نمی کنند ، ترا چه رسیده که یکه و تنها از صدمات و تعدیاتی که همه روزه بر آنان وارد می آید ، خود را پریشان ، و شیرینی حیات را بر خود تلخ داری ، و شب و روز در آرزو و حسرت دیدن ترقیات وطن و سعادت ملک و ملت و انتظام امور مملکت و آسایش رعیت و تعمیم عدالت ، عمر خود را باندوه و کدورت پایان آری . بتو چه ، مردکه دیوانه . در پایان اندیشه خوابم ربودم

در خواب دیدم در خیابان (ناصریه) پیر مرد ریش سفید و ژولیده موی و پریشان احوالی ، با اعتدال قامت ، و تناسب اعضا ، که لباسهای فاخر در بر داشت ، نمایان شد ، و جوانی دست او را گرفته است . پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت ؛ و هر لحظه باطراف خود نگران بود . ناگاه از یکطرف شورش عظیمی برپا شد ، گروهی از بازاریان و مردمان ییسروپا و اراذل ، اطراف پیرمرد را گرفته هر یک چیزی از او بغارت میبردند ؛ برخی بوجودش نیز صدمه رسانیده بسر و صورتش زخم میزدند ؛ و بعضی دست و پا و اندامش را پاره پاره کرده ، گروهی جواهرات جامه اش را بغارت میگرفتند ، تا اینکه او را از همه چیزی برهنه ساخته نیمه جان بگوشه انداختند . بیچاره با کمال ضعف و ناتوانی با آواز حزین فریاد میکرد ، که ای فرزندان ناخلف ، وای نمک خواران حق ناشناس و بی معرفت ، گناه من چیست که بدین خواری در خاکم می کشید ؟ در کیفر کدامین خطا بدین عتوبت سخیم گرفتار میدارید . از شدت صدمات وارده ضعف بوجودش مستولی شده گریه کنان از پای در افتاد .

چند نفر نیز از دور و نزدیک به آواز بلند آن جوان را مخاطب داشته می گفتند

آخر نومگر نه مسامانی ؟ از این بی چاره افتاده دستگیری کن ، آبی برویش بزن ، دشمنان
 را از طرف او بران . آن پیر مرد پریشان روزگار بهمان حالت بی خودی افتاده ، جوان
 فیز مردم به یکی متوسل گشته ، هر لحظه از کسی یاری می خواست . چه کند ، " الغریق
 یثبث بکل حیث " ، ولی از هیچ کس یاری و حمایت نمی دید . یکی می آمد که زخمش را
 مرهم بندد ، زخمی دیگرش میزد . دیگری می رسید که جامه اش زلفو سازد ، چون نزدیکتر
 می شد پیراهن از تنش می کشید . از دهشت این حال نزدیک بود روح از بدن من
 پرواز کند . با خود میگویم خدایا این چه هنگامه است و این پیر مرد کیست و تقصیرش
 چیست ، که این همه ستم را در حق او روا می بیند ، و احدی از او یاری و حمایت نمی
 کند ؟ از یکی پرسیدم که این پیر مرد مظلوم کیست ؟ گفت مگر نمی شناسی ؟ گفتم نه . گفتم
 نامش (ایران خان است) ، آن غارتگران همه فرزندان او هستند که بواسطه عدم اطاعت و
 قافرمانی پدر ، که ناشی از عدم تربیت است ، از دولت و مکتب و افتخار و عزت محروم
 مانده ، اکنون که همه ثروت و سامان پدر را تمام کرده ، املاکش را بر باد داده اند ،
 کارشان بدزدی و راهزنی کشیده است . چنانکه می بینی ، پدر را بدین روز تیره نشانده ،
 از حیانتش نومید ساختند . در این گفتگو بودیم که ناگاه از طرفی گرد برخاست ، شهسواری
 از دور نمایان شد ، که فوجی از تیر اندازان در پشت سر او بطرف پیر به تعجیل اسب
 می راندند . گفتم سبحان الله ، این همه مردمان با تاب و توان ، از این پیر افتاده چه می
 خواهند . هرگاه اینان هم پی غارت می آیند ، چیزی بجا نمانده است . اگر قصد قتل او را
 دارند ، او خود در شرف موت است . اگر برای تکفین و تدفین است ، این نیزه و
 شمشیر را لازم ندارند ، اسباب طعن و ضرب برای چیست ؟ در این اثنا یکی از سوران بمن
 رسید ، از او پرسیدم که ترا به جوانی خودت سوگند می دهم اینجا برای چه آمدید ، و
 شما چه کنید ؟ گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سرکرده ما است ، نام نامیش (مظفرالدوله)
 است ، ما را برای داد رسی و یاری این (ایران خان) آورده است . هنوز این سخن
 تمام نشده بود دیدم (مظفرالدوله) نزد (ایران خان) رسیده فوراً از اسب فرود آمد ، و سر
 (ایران خان) را از خاک برداشت و بروی زانو گذاشت . قدری شربت به گلویش ریخته
 گلاب برویش پاشید ، کسانش نیز از هر طرف به شورشیان طاعی حمله برده از اطرافش
 پراکنده کردند . جوان چند تن از مقربان و معتدبن خود را به معالجه آن پیر متمر

داشت، و جمعی دیگر را بشتن سر و صورت و تجدید لباس او مأمور کرد. از مشاهده این همه یاری و مهربانی (مظفرالدوله) در حق آن پیر افتاده ابواب شادمانی بروی من گشوده شد، پیش رقم که زخمهای پیر را به بینم، دیدم که مهلک است، بعضی از زخمها آمان کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده است، بنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بهبودی بدهد، یا استاد حضرت (لیمان) و یا شاگرد (حضرت عیسی بن مریم) است. از خوف آنحالت شدت هر چه تمامتر هراسان شده برخود لرزیدم، و از شدت لرزه بیدار گشتم. در آنحال بانگ اذان بگوשמ رسید، که موذن میگفت، " اشهدان لا آله الا الله ". چون بخود آمدم دیدم اذان صبح است. برخاسته و وضو گرفتم، دوگانه برای معبود یگانه بجای آوردم، و در پی آن هم نواز حاجتی خوانده مخصوصاً تدرستی و عزت (ایران خان) را از درگاه و اهب الامال در خواست نمودم، انهی ^(صریحاً)

بعد از خواندن این خوابنامه عرض کردم تعبیر این خواب چون آفتاب روشن است پرسیدم، آن جوان، که باو می گفتند، آخر تو مسلمانان، از این پیر افتاده و مظلوم دستگیری و یاری کن، کیست؟ گفت، آن جوان همان پیننده خواب است که مثل تو و دیگران باید از قهر و غضب وزرای داخله و خارجه باکی نداشته، از کوتک وزیر جنگ ترسد، از طعن و سرزنش دیگران نمی اندیشد. باید همه جا داد بزنید، و فریاد بلند کنید، که خداوند عالمیان حضرت فخرکائنات و افضل موجودات عایه و آله اکمل التحیات، را برسات مأمور فرمود که ریشه ظلم را از روی زمین بر اندازد، و اساس قسط و عدل را محکم سازد. آن حضرت بفرمان خدا بشدائدی که از ابتدای آفرینش تا انتهای آن احدی بر آنها متحمل نتواند شد، تسدر داد، زمانی به بردباری، و هنگامی بتوت شمشیر و جان سپاری، آن بنای مقدس را که عدلش نام است استوار فرمود. حالا چه شده که امت مرحومه آن علت غائی موجودات در زیر بار اینهمه مظالم فوق التحمل محو و نابود شوند، و به ترک دار و دیار گشته در خاک یگانگان سرگشته و پریشان باشند؟ بسا کسانی هستند که شب دوم زفاف، از مظالم حکام بی انصاف، از خانان خود آواره گشته، و دیده امید زوجه پانزده ساله چند شبه اش از انتظار عودت اوسفید گشته است. آخر این نه همان ایران است که گلستان روی زمین و هم سنگ بهشت برین بود؟ چرا امروز چون میلا نزار بنظر میآید؟ مگر نه این خاک پاک به روزگاران مهد مدنیت جهان پیوسته؟ چه شد که اکنون سکنه آنرا که آموزگار تربیت دیگران بودند بدم تربیت نام میبرند؟

آنوقت که ایرانیان ب علم و دانش بلند آوازه بودند ، مردم فرنگ چون دیو و دد روزگار بوحشت می سپردند . آیین عدالت (پیشدادیان) اکنون نیز سرمشق حکمرانان داد پسند تواند شد . آوازه عدالت نوشیروان هنوز طنین انداز مسامع جهانیان است . مقصود از نقل این حکایات باستانیان تسلی خاطر شما است . از بی احترامی که آن وزیر جاهل در حق نمود همگین مباش . در اینگونه موارد ثبات قدم لازم است . باید بعزم متین بر شداوند غلبه نمود ، یا در آن راه سرسپرد .

یا با مراد بر سرگردون نهیم پای * یا مرد وار در ره همت دهیم سر
من خود بهتر میدانم از ایرانیان آنانکه در مملکت خارجه مانند (بمبی) یا (کلکته) یا (مصر) یا سایر ممالک (عثمانی) یا در ممالک (روسیه) تخواه معتنائی فراهم آورد اند ، از بیم تاخت و تاز سفرا و کارپردازان و کونسلمهای خود . روی ایران ناچارند که ترک تابعیت کنند ، تا مال و اعتبار خودشان را حفظ نمایند . هر بدبخت متعصبی که آن چنان نکرد همه چیزش را باخت . و هیچکس را بر آنانکه ترک تابعیت کرده اند ، جای ایراد و ملامت نیست ، هرگاه به عدل و انصاف پرستی باشد . " مجرم هزار عذر بگوید گناه را " . مگر از حالت باقی ماندن اینان در تبعیت ایران ، بدولت و مملکت فائده نمی رسد یا واسطه کاری نمی شدند که موجب آبادی وطن شود ؟ سخن گذشتگان را هر بچه مکتبی میخواند و میداند ، که سلطنت پایدار نمیشود مگر بشکر ، لشکر جمع نگردد الا با پول ، پول فراهم نماید بجز از امن و امان و رفاه حال رعیت ، آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر باجرای قوانین عدل و مساوات . افسوس که وضع سلطنت و مملکت ما بکلی در این مواد برعکس است و نتیجه آن بس تلخ و ناگوار . خدای عمر ما را کوتاه کند که آن تیره روزی را نه بینیم .

باری ، با نوکران وجود محترم بمنزل رسیده خوایدم ، فردای آن (مشهدی حسن) آمد در دست پارچه کاغذی داشت . پرسیدم آن چیست ؟ گفت روز نامه (ایران) ، هفته یکباره روزهای چهارشنبه نشر میشود . متعجبانه گرفته و خواندم . در زیر عنوان اخبار داخله ، پس از تفصیل تشریف فرمائی موکب همایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی ، نوشته بود مجلس دربار دولت هفته سه روز در عمارت مبارکه (خورشید) برپاست فلان انعقاد می یابد ، سپاس خدای را کلیه امور و اعمال دربار دوات ، و مهمام داخله مملکت ، قرین نهایت انتظام است . و در ضمن اخبار ولایات نیز از این قبیل مینویسد مثلاً : - (کاشان) الحمدالله از اتهامات کافیة فلان